

الله

فروست	: سلسله کتاب های حماسه سازان زینبی (س)
سرشناسه	: میرمرعشی، انوشه سادات، ۱۳۵۹
عنوان و نام پدیدآور	: از شاهدخت تا آزادگان : نویسنده انوشه سادات میرمرعشی
مشخصات نشر	: اراک: اندیشه مطهر، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری	: ۱۱۷ ص: مصور
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۴۴-۹۸-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیبا	
عنوان دیگر	: مستند داستانی بانوی مقاومت مهناز امین
موضوع	: امین، مهناز، ۱۳۴۰
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع	: Personal narratives Iran-Iraq War: ۱۹۸۰-۱۹۸۸
شناسه افزوده	: محمدی، زهرا، مصاحبه گر؛ موسوی، فاطمه سادات، ویراستار
شناسه افزوده	: کمیته بانوان کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی
شناسه افزوده	: کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی و مرکز حفظ و نشر ارزشهای دفاع مقدس (نخستین: ۱۳۹۷: اراک)
شناسه افزوده	: ستاد برگزاری کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی
رده بندی کنگره	: DSR۱۶۲۹/الف ۱۳۹۷/۹م
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۵۲۲۲۸۲
شناسه افزوده	: اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان مرکزی

عنوان: از شاهدخت تا آزادگان / مستند داستانی بانوی مقاومت، مهناز امین

نویسنده: انوشه سادات میرمرعشی

مدیر پژوهش و تدوین: راضیه مجاوری

ناشر: اندیشه مطهر

کنترل ویرایش: راحله میرزایی

طراحی جلد و صفحه آرایی: محمد جعفری

نظارت کیفی و آماده سازی: علیرضا مرادی

کارشناس فنی: ابوالقاسم صفرزاده

نظارت بر چاپ: وحید صادقی

چاپخانه: چاپ هم کیشان

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۴۴-۹۸-۶

نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۹۸

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

با حمایت: کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان

مرکزی - مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس سپاه روح الله استان مرکزی

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان مرکزی

مرکز پخش: اراک-میدان امام حسین(ع)- مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های

دفاع مقدس سپاه روح الله استان مرکزی-تلفن: ۰۸۶-۳۲۲۶۶۰۸۲-۳

نشانی سایت: www.shohud.ir

تمامی حقوق این اثر متعلق به مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس

سپاه روح الله استان مرکزی می باشد.



از شاهدخت تا آزادگان

مستند داستانی

بانوی مقاومت

مهناز امین

نویسنده: انوشه سادات میرمرعشی

پیشگفتار	۶
اشاره	۸
مقدمه	۱۲
فصل اول: روزهای خوش کودکی	۱۳
فصل دوم: دبستان و دوران شیطنت های مدرسه	۲۱
فصل سوم: دوره نوجوانی و تغییر نگرش هایم	۲۵
فصل چهارم: روزهای پرشور پیروزی انقلاب	۳۱
فصل پنجم: فعالیت در کانون انجمن اسلامی دانش آموزی	۳۵
فصل ششم: اعتصاب غذا برای برگشت به اراک	۴۷
فصل هفتم: گروه دختران اراکی و بیمارستان صحرانی شهید کلاتری	۵۳
فصل هشتم: داستان همسر و مادر شدنم	۶۵
فصل نهم: خداحافظی کرد و رفت...	۷۳
فصل دهم: دوران جدید فعالیت	۸۱
فصل یازدهم: دیدار با امام(ره)	۹۵
فصل دوازدهم: ازدواج مجدد	۱۰۹
تصاویر	۱۱۶



برگ سبزی تقدیم به پیشگاه بزرگ بانوی عالم اسلام،
حضرت زهرا (س) الگوی صبر، عزت و اقتدار، حضرت زینب (س)
عموم شیرزنان جهان تشیع به ویژه بانوان از جان گذشته و
فداکار ایران اسلامی که به فرموده رهبر معظم انقلاب در تغییر مسیر تاریخ و
کشور نقشی شایسته ایفا کرده اند.

راد زنانی که در این مسیر پر رمز و راز، تماشاچی نبودند؛
مردانه قدم در میدان عمل نهادند و در نقش معماران ایران جدید ظاهر شدند.

پیشگفتار

به نام حضرت دوست

تاریخ پُرفراز و نشیب ملّت بزرگ ایران، همواره با افتخار آفرینی و غیرتمندی قهرمانان این مرزوبوم آمیخته است. مادران این سرزمین، سال‌ها قصه‌های دلاورمردی قهرمانان پیشین، مانند میرزا کوچک خان جنگلی، ستارخان، باقرخان، امیرکبیر، رئیسعلی دلواری و... را با افتخار برای فرزندان خویش نقل می‌کردند و آرزویشان این بود که روزی فرزندانانی چنین بزرگ، پرورش دهند. آن‌گاه که سایه‌ی ظلم و ستم حکومت ستم‌شاهی بر سر این ملّت سنگینی می‌کرد، ناگاه خورشیدی از سرزمین آفتاب، تابیدن گرفت و پس از سال‌ها مبارزه، طومار حکومت سیاهی را درهم پیچید.

مردی که فخر این سرزمین و فخر شیعه بود و تا قیام قیامت هم خواهد ماند. مردی که دم مسیحایی‌اش همگان را زندگی بخشید و آنها را به میدان مبارزه با ظلم و ستم و استبداد فراخواند؛ تا اینکه بنای حکومت الهی را بنیان نهاد؛ حکومتی نوپا که چون خاری بود بر چشم استعمار، استبداد و سلطه. این شد که از هر سو مورد تهاجم کوردلان قرار گرفت و انتظار می‌رفت که با کینه‌توزی‌هایی چنین گسترده، این نظام نوپا ساقط گردد.

هزاران هزار جوان پرورش یافته‌ی مکتب عاشورا که دم مسیحایی امامشان، آنان را به جوش و خروش واداشته بود، به میدان مبارزه و جهاد شتافتند و هزاران رئیسعلی دلواری و کوچک جنگلی دیگر تجلّی یافت تا هیچ‌گاه مادران این سرزمین برای قصه‌هایشان قهرمان کم نیاورند.

شاعران در وصفشان بسرینند، هنرمندان چهره‌هایشان را به تصویر بکشند، مورخان تاریخشان را باز بنگارند و آیندگان به داشتن این قهرمانان بر خود ببالند. امروز که سال‌ها از دفاع جانانه و دلاورانه‌ی این ملت می‌گذرد، بر ماست که این قسمت از دفتر تاریخ ایشان را هر چه بیشتر بشناسیم و بشناسانیم و نگذاریم یاد و خاطره‌ی رشادت‌ها، دلاوری‌ها، ایثارگری‌ها و ... این قهرمانان به فراموشی سپرده شود. همان‌گونه که رهبر فرزانه انقلاب فرمودند: «امروز، فضیلت زنده نگه‌داشتن یاد شهدا، کمتر از شهادت نیست.»

در همین راستا، ستاد کنگره ملی نقش امام (رحمه الله علیه) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی کوشیده است تا روزنه‌ای بگشاید برای ورود به سیره و سبک زندگی ایثارگران و حماسه‌آفرینان تا نسل‌های آینده با تأمل در آن، به افتخارآفرینان خویش ببالند. این اثر تجلّی دهنده‌ی گوشه‌ای از فداکاری و رشادت‌های فرزندان «خطّه‌ی آفتاب» است.

باری! بر خویش وظیفه می‌دانیم که ضمن ارج نهادن به تلاش همه‌ی فعالان این حوزه و آرزوی ارائه‌ی آثار بهتر در آینده، از شما خوانندگان گران‌قدر نیز سپاسگزاری کنیم و تقاضای همکاری و همفکری داشته باشیم. با آرزوی عزّت، اقتدار و عظمت روزافزون ایران اسلامی.

دبیر کل کنگره ملی نقش امام خمینی (رحمه الله علیه)

در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان

سرتیپ دوم پاسدار محسن کریمی

اشاره

انقلاب شکوهمند اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۷ سرآغاز حرکتی جهانی در تاریخ معاصر شد که ایجاد (تشکیل) تمدن نوین اسلامی (حکومت اسلامی) را چشم انداز خود قرار داده است. تمدنی که قطعاً بدون نقش آفرینی نیمی از جامعه؛ یعنی بانوان این سرزمین، محقق نخواهد شد. وقتی در جامعه ای تعداد زیادی بانوان مؤمن، اهل علم و معرفت تربیت شود؛ چندان عجیب نخواهد بود که نقش آن‌ها در مبارزه با کفر و جهالت و دفاع از اسلام و نظام، بسیار پررنگ باشد و مورد تقدیر بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی خمینی کبیر (ره) قرار گیرد. آن چنان که امام راحل (ره) در پیامی به مناسبت میلاد باسعادت حضرت زهراى مرضیه-سلام الله علیها- در مورد بانوان فداکار و ایثارگر فرمودند: «چه افتخاری بالاتر از اینکه زنان بزرگوار ما در مقابل رژیم ستمکار سابق و پس از سرکوبی آن در مقابل ابرقدرت‌ها و وابستگان آنان در صف اول ایستادگی و مقاومت از خود نشان داده اند... مقاومت و فداکاری این زنان بزرگ در جنگ تحمیلی آنقدر اعجاب آمیز است که قلم و بیان از ذکر آن عاجز، بلکه شرمسار است.»^۱

۱- صحیفه امام، جلد ۱۶، ص ۱۹۴، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۶۱ ش.

قطعا حضور علمی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بانوان مسلمان هیچ تعارضی با نقش همسری و مادری آن‌ها ندارد؛ زیرا زن مسلمان علاوه بر مسئولیت داشتن در نقش‌های خانوادگی، نسبت به امور اسلام و مسلمین هم مسئول است. چنانچه رهبر معظم انقلاب به این نکته اشاره کرده و نسبت به وظایف علمی، فرهنگی، سیاسی و... بانوان توجه داشته و فرموده اند: «امروز شما زنان، سنگربان ارزش‌های اسلامی در مقابل وضع جاهلی دنیای غرب هستید. شما هستید که دارید از این حصار مستحکم فرهنگ اسلامی محافظت می‌کنید. در علم، در فرهنگ، در سیاست و در همه چیز، زن باید پرورش اسلامی پیدا کند. در میدان‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و همه جا برود و پیشتان باشد.»^۱

ایشان همانگونه که نقش همسری و مادری را برای زن بی‌بدیل و بدون جایگزین می‌دانند، نقش اجتماعی و سیاسی او را بی‌بدیل و منحصر به خود زن می‌دانند و قائل به حضور مستقیم و فعال بانوان در همه عرصه‌ها می‌باشند.

تاریخ درخشان هشت سال دفاع مقدس صحنه بی‌بدیلی از ایثارگری مردان و زنان مؤمن این سرزمین است و ثبت این قهرمانی‌ها لازم و ضروری است. در این میان توجه به نقش «بانوان ایثارگر» در انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس، برای ارائه الگوی عینی و ملموس به نسل‌های امروز و فردا در عرصه جهاد با طاغوتیان و استکبار بسیار پر اهمیت است و لذا باید در ثبت و ضبط این نقش‌آفرینی‌های قهرمانانه اهتمام ویژه‌ای داشت. به این معنا که ابتدا با خاطره‌نگاری و سپس ثبت دقیق و تبیین آن به زبانی روان و مطلوب برای مخاطب؛ با جاذبه‌های هنری دریافت آن را برای نسل جدید تسهیل نمود.

۱- «فرهنگ و عرصه فرهنگی» اصول، مبانی، ضرورتها و مسئولیتها از رهنمودهای رهبر معظم انقلاب اسلامی، موسسه فرهنگی، هنری قدر ولایت، چاپ اول ۱۳۸۸. ش، صفحات ۲۹۱ و ۲۹۲
پیام به مناسبت اولین سالگرد ارتحال حضرت امام در تاریخ ۱۰ خرداد ۱۳۶۹. ش

اما از آنجا که بانوان این سرزمین فرار است در راه تمدن سازی نوین اسلامی و جهاد با طاغوتیان و استکبار جهانی، الگویی برای همه بانوان جهان باشند، لازم است که اهتمام ویژه ای نسبت به ثبت و تدوین این بخش از تاریخ دفاع مقدس صورت پذیرد.

بر همین اساس مقام معظم رهبری در پیامی که در تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۹۱ به کنگره هفت هزار زن شهید کشور فرستادند، ضمن اشاره به اسوه بودن حضرت خدیجه، حضرت زهرا (علیها السلام) فرمودند: «زن در تعریف غالباً شرقی، همچون عنصری در حاشیه و بی نقش در تاریخ سازی و در تعریف غالباً غربی، به مثابه موجودی که جنسیت او بر انسانیتش می چربد و ابزاری جنسی برای مردان و در خدمت سرمایه داری جدید است، معرفی می شد. شیر زنان انقلاب و دفاع مقدس نشان دادند که الگوی سوم، «زن نه شرقی، نه غربی» است. زن مسلمان ایرانی تاریخ جدیدی را پیش چشم زنان جهان گشود و ثابت کرد که می توان زن بود، عفیف بود، محجبه و شریف بود و در عین حال، در متن و مرکز بود. می توان سنگر خانواده را پاکیزه نگاه داشت و در عرصه سیاسی و اجتماعی نیز سنگر سازی های جدید کرد و فتوحات بزرگ به ارمغان آورد. زنانی که اوج احساس و لطف و رحمت زنانه را با روح جهاد و شهادت و مقاومت درآمیختند و مردانه ترین میدان ها را با شجاعت و اخلاص و فداکاری خود فتح کردند.»^۱

و این تعریف، دقیقاً همان نتیجه آثار حضور سیاسی و اجتماعی بانوان مسلمان ایران در پیشبرد اهداف جامعه آرمانی نظام جمهوری اسلامی ایران است.

۱ - پیام به کنگره ۷۰۰۰ شهید زن کشور در تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۹۱. ش

کمیته بانوان کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی؛ بنا بر باور عمیقی که برای عمل به رسالت خود در راستای معرفی الگوی زن مسلمان مجاهد ایرانی و جهانی سازی آن دارد؛ تاریخ حضور، خاطرات و آثار بانوان ایثارگر استان مرکزی را با دقت و در قالب تاریخ شفاهی از ابتدای سال ۱۳۹۴ تا سال ۱۳۹۷ جمع آوری، ثبت و تدوین نموده و در مرحله بعد، برخی از این داده‌های تاریخی را با حفظ بُعد تاریخی حوادث، در قالب‌های مختلف و با زبانی ساده و روان به مرحله چاپ رسانده است.

امید است این اثر در مسیر عمل به تکلیف، ادای دینی باشد به تمامی بانوان مجاهد مسلمان استان مرکزی، که مردانه قدم در میدان عمل نهادند و با لبیک به دعوت امام خمینی (ره) در دفاع مقدس، نقشی شایسته ایفا کردند.

از خدای مٔان مسئلت داریم که تلاش‌هایمان را به عنایت خود برکت بخشد و این کوشش، مورد رضایت حضرت ولیعصر (عج) و نائب بر حق ایشان امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی) باشد. همچنین ادامه این نهضت جریان ساز، مشمول ادعیه نورانی حضرت ولی امر مسلمین قرار گیرد.

از خوانندگان محترم درخواست می‌شود با ارائه نقطه نظرات و پیشنهادهای سازنده خود، ما را در راستای ارتقاء کیفیت آثار بعدی، یاری نمایند.

مسئول کمیته بانوان کنگره ملی نقش امام خمینی (ره)

در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی

راضیه مجاوری

مقدمه

بعد از سال‌ها فعالیت در عرصه ثبت و بیان تاریخ دفاع مقدس، شنیدن خاطرات زنان و مردان حماسه آفرین این صحنه بی بدیل همچنان وجدی وصف ناشدنی در وجودم ایجاد می‌کند. اعتقاد دارم که خاطرات این حماسه آفرینان تابلوی زیبایی از تاریخ انقلاب اسلامی و نظام اسلامی ایران مان را رسم می‌کند؛ تابلویی که در آن صحنه‌های زیبایی از ایثارگری زنان و مردان سرزمینمان در سه دهه پنجاه، شصت و هفتاد شمسی به تصویر کشیده می‌شود. تصویری که باید برای نسل امروز و نسل‌های فردا باقی بماند تا نقشه راه و عبرتی برای ادامه راه تا ظهور حضرت حجت (عج) باشد.

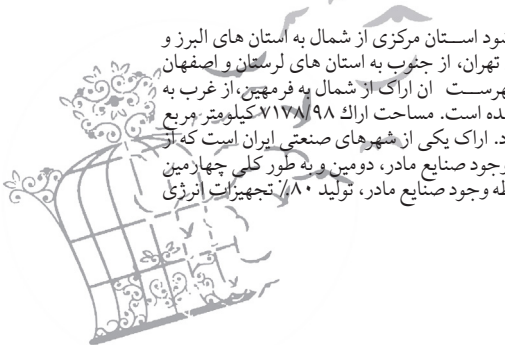
بر همین اساس خاطرات خانم «مهناز امین» تصویرکننده تابلوی بسیار زیبایی از نقش ایثارگرانه ایشان و جمعی از بانوان استان مرکزی و به ویژه بانوان انقلابی شهر اراک است. تابلویی که در آن سیر تحول و رسیدن به حقیقت، ایثار و تلاشگری و ایستادگی برای حفظ نظام جمهوری اسلامی و بردباری و زندگی نجیبانه یک همسر شهید به تصویر کشیده شده است.

امید دارم که ثبت و بیان زندگی بانوان ایثارگری مانند خانم امین تلاش بسیار کوچکی باشد برای قدردانی از زحمات آن‌ها در حفظ و حراست از انقلاب و نظام جمهوری اسلامی از طرف نسل سوم و چهارم ...

فصل اول

سال ۱۳۴۰ به دنیا آمدم؛ در حوالی میدان دکتر شریعتی اراک^۱ که قبلا اسمش میدان فرح بود. پدرم آقا «مصطفی امین» تاجر فرش بود. تا حدود دیپلم درس خوانده بود. مادرم هم تا کلاس ششم درس خوانده بود. در دوره کودکی و نوجوانی مادرم، خیلی از خانواده ها اجازه درس خواندن به دختران شان را نمی دادند اما چون مادرم از خانواده ای متمول و مالاک بود، مدرسه رفته و تصدیق کلاس شش را گرفته بود. پدر بزرگ مادری ام مرد متمکن و باخدائی بوده که میان مردم به عنوان یک فرد بخششنده و دست و دل باز شناخته شده بود. کمک های فراوانش به فقرا و مستمندان، شهره خاص و عام بود. ایشان وقتی من دو سالم بود فوت شد اما با توجه به تعریف هایی که از خانواده و اقوام شنیده ام فکر می کنم مادرم به شدت تحت تاثیر پدرش بوده و به شیوه او زندگی و رفتار می کرد.

۱- شهرستان «اراک» مرکز استان مرکزی محسوب می شود استان مرکزی از شمال به استان های البرز و قزوین، از غرب به استان همدان، از شمال شرقی به استان تهران، از جنوب به استان های لرستان و اصفهان و از شرق به استان های قم و اصفهان محدود است. شهرستان اراک از شمال به فرمهین، از غرب به شازند، از شرق به محلات و از جنوب به خمین متصل شده است. مساحت اراک ۷۱۷۸/۹۸ کیلومتر مربع و یا ۲۴/۴ درصد کل مساحت استان را شامل می شود. اراک یکی از شهرهای صنعتی ایران است که از لحاظ گوناگونی محصولات صنعتی، نخستین، از لحاظ وجود صنایع مادر، دومین و به طور کلی چهارمین قطب صنعتی کشور محسوب می شود. این شهر به واسطه وجود صنایع مادر، تولید ۸۰٪ تجهیزات انرژی



اجداد پدرم اهل شیراز بودند و به دلیل درافتادن با حکومت قاجار به سلطان آباد تبعید شده بودند. پدر بزرگم چند ماه قبل از به دنیا آمدن پدرم توسط کسانی که نمی دانیم که بوده اند، کشته می شود. برخی از اقوام پدری در اراک بودند و برخی به مکان های دیگر مهاجرت کرده بودند.

خاطراتم از پدر کم رنگ است. چون به دلیل شرایط شغلی، زیاد مسافرت می رفت و هنوز به سن یازده سالگی نرسیده بودم که فوت کرد. آن چه از او در خاطرم باقی مانده، این است که مردی دقیق و مدیر بود؛ هم در مدیریت خانه و هم در مدیریت حجره فرش فروشی اش. در عین حال خیلی هم هنرمند بود. چیزهای زیادی از باغبانی می دانست. دست توانایی هم در کارهای فنی و تاسیساتی، خطاطی، حتی آشپزی و خیاطی داشت.

خانه خیلی بزرگی داشتیم. دم در ورودی حیاط خانه یک خانه کوچک سرایداری بود که تا قبل از فوت پدرم خانواده ای در آن زندگی می کردند که خاطرات خیلی کمی از آن ها در خاطرم باقی مانده. اما یکی دو سال بعد از فوت پدرم خانواده «آقااسدالله» به کمک مان آمدند و آنجا ساکن شدند. آقااسدالله و همسرش که «حاج خانم» صدایش می کردیم، در کارهای خانه به مادرم کمک می کردند.

بعد از خانه سرایداری و گذر از یک دالان و پس از چند پله به حیاط بزرگ و اصلی عمارت وارد می شدیم. بعد از گذر از یک راهرویی که دو طرفش پر از درختان بزرگ و سرسبز بود، به خانه مان می رسیدیم.

۱- از قرن دوم هجری قمری ناحیه میان همدان، ری و اصفهان عراق نامیده شد که بعدها برای تمایز با عراق عرب آن را عراق عجم نامیدند. عراق معرب اراک است. اراک نسبت به بسیاری از شهرهای ایران، شهر جوانی محسوب می شود. این شهر در دوران قاجار بنیان گذاشته شده و کمی بیش از دو قرن قدمت دارد. نام شهر که ابتدا قلعه ای نظامی در کنار روستای کرهرود بود قلعه سلطان آباد، بعد سلطان آباد عراق و در سال ۱۳۱۶ خورشیدی به اراک تغییر نام داد. بانی شهر اراک یوسف خان گرجی معروف به سپهدار بود که شهر را در طول چند سال و با هزینه ۲۰۰'۰۰۰ تومان ساخت. در شهر جدید تمامی تأسیسات شهری از قبیل قنات، حمام، آب انبار، مسجد، مدرسه، سقاخانه، بازار و ارگ حکومتی ساخته شد. با رونق گیری اقتصاد شهر و عبور راه آهن سراسری از شهر، مهاجرت به شهر افزایش یافت.

دو حوض داشتیم که یکی تقریباً در شرق حیاط جلویی بود و دیگری تقریباً در مرکز حیاط. کنار آن هم یک زمین مخصوص بازی برای ما بچه ها قرار داشت. حیاط آن خانه با رسیدگی و ذوق و سلیقه پدر و مادرم پر از گل و گیاه و گلدان بود. در قسمت غربی خانه هم یک باغ داشتیم که در آن انواع درختان میوه و تاکستان بود. خانه مان که در وسط عمارت و بین باغ و حیاط ها قرار داشت، یک خانه ویلانی بزرگ دو طبقه با سقف شیروانی بود که نه اتاق مستقل داشت. کلاً چه در زمان حیات پدرم و چه بعد از فوت ایشان، شرایط مالی خوبی داشتیم و تقریباً در رفاه کامل زندگی می کردیم.

یادم هست یک بار که پدرم از سفر برگشته بود یک گونی در دست داشت که تا رسید خانه با خواهر و برادرهایم دویدیم و آن را از دستش گرفتیم و به هوای این که سوغاتی هایمان در آن است در گونی را باز کردیم. اما دیدیم داخل گونی پول و اسکناس است. آخر آن زمان ها مثل امروز نبود که بانک ها به این سرعت و دقت کار نقل و انتقالات پولی را از استانی به استان دیگر انجام بدهند؛ برای همین پدرم پول ها را که نتیجه سود تجارتش بود، ریخته بود در گونی!

چهار برادر و دو خواهر داشتیم. مادرم عقاید خاصی درباره تربیت ما داشت. مثلاً با این که در آن زمان خیلی مرسوم بود که بچه ها در کوچه با هم بازی کنند؛ مادرم به هیچ وجه اجازه نمی داد که ما خواهر و برادرها برای بازی به کوچه برویم. معتقد بود که بچه هایش باید جلوی چشم خودش و در محیط خانه بازی کنند. آن وقت تا زمانی که پدرم زنده بود با کمک او و بعد از فوت او، با فداکاری و همتی که مادرم داشت تمام وسایل بازی و امکانات لازم برای ما، در خود خانه فراهم شده بود.

چون خانه مان خیلی بزرگ بود یک اتاق بازی برایمان درست کرده بودند که در آن انواع وسایل بازی و ورزشی وجود داشت. برای مان دوچرخه خریده بودند که در حیاط خانه، دوچرخه بازی کنیم و در حیاط هم یک تاب بزرگ قرار داشت که برای بازی بچه ها بود. حتی برای برادرم هالتر و وسایل ورزشی گرفته بودند تا راحت بتواند در خانه ورزش کند. البته این را هم بگویم که گرچه اجازه نداشتیم به کوچه برویم اما دوستان ما کاملاً آزاد بودند که به خانه مان بیایند و از وسایل بازی و امکانات ما استفاده کنند. مادرم وقتی در خانه با دوستان مان بازی می کردیم حواسش به ما بود و روی رفتارمان نظارت داشت.

بعد از فوت پدر، برادرم یک قسمتی از حیاط خانه را شن ریخته بود و تور والیبال برایمان نصب کرده بود تا با دوستان مان بازی کنیم.

کلاً بچگی من و خواهر و برادرهایم با بازی های گروهی و سرگرمی های جالب گذشت. یکی از تفریحات خیلی جالب ما بچه ها در خانه، مسابقه ترس بود. خانه بزرگ بود و انباری های تاریک و بزرگ و پر از وسایل قدیمی و کهنه داشت که رفتن به آنجا برای ما ترس آور بود. باهم مسابقه می دادیم برای این که ببینیم چه کسی سرنترس تری دارد و شب حاضر می شود برود به ته انباری و مثلاً فلان وسیله را با خودش بیاورد.

از دیگر تفریحات خیلی خوب مان تونل برفی درست کردن و سرسره بازی روی یخ بود. زمستان های آن سال ها در اراک، عجیب برف می بارید طوری که ما در میان برف های انبوه حیاط تونل درست می کردیم، آدم برفی می ساختیم و حتی روی آب های یخ زده حوض یا روی زمین یخ زده ای که از عصر روز قبل بر روی آن آب ریخته بودیم، اسکیت یخ یا همان لیز بازی می کردیم.

آن زمان ها مثل امروز نبود که پدر و مادرها دائم از واژه بکن، نکن استفاده کنند.

تربیت فرزند بیش‌تر بر مبنای عمل والدین بود. مثلاً من می‌دیدم که مادرم بانوی باحیایی است و موقع صحبت کردن از الفاظ محترمانه‌ای استفاده می‌کند و در ارتباط با نامحرم حریم‌ها را حفظ می‌کند؛ همین عمل او باعث شد با وجود این‌که کودکی و نوجوانی ما در دوره پهلوی و آن وضعیت فرهنگی و بی‌حجابی گذشت، اما پوشش مادر و شیوه صحبت کردن و حریم‌نگه‌داشتنش در مقابل نامحرم برایم الگو شد و طبق همان الگو رفتار کردم.

من بیش‌تر مسائل دینی را از مادر بزرگ مادری‌ام یاد گرفتم. زن بسیار معتقد و مؤمنی بود. تا زمانی که ایشان در قید حیات بود، داستان‌ها و خاطرات زیادی از سال‌های کشف حجاب رضاخانی برای من تعریف می‌کرد. خاطرات تلخی که در ذهنم ثبت شده است.

مادر بزرگم تعریف می‌کرد در زمان کشف حجاب بیش‌تر خانم‌ها تا مجبور نمی‌شدند از خانه بیرون نمی‌رفتند. آن زمان‌ها در هر محله اراک یک خانواده بزرگ زندگی می‌کردند. مثلاً محله حصار برای یک خاندان بوده و محله قلعه برای یک خاندان بزرگ دیگر. آن وقت‌ها خانه مردم در هر محله از طریق پشت بام به هم راه داشته است. مادر بزرگم می‌گفت برای دیدن بستگان مشکلی نداشتیم. از راه پشت بام به خانه اقوام و آشناها رفت و آمد می‌کردیم. اما آن زمان‌ها حمام‌های عمومی چسبیده به خانه‌های مردم نبوده و چون در آن دوره مردم در خانه‌شان حمام نداشتند، حمام رفتن برای خانم‌ها خیلی سخت شده بود.

او می گفت دقیقاً روز یا ساعتی که نوبت خانم‌ها برای حمام عمومی بود؛ یک مامور شهربانی جلوی در حمام می ایستاد و اگر خانمی با چادر وارد حمام می شد به او حمله می کرد و چادرش را می کشید. مادر بزرگم برای این که با حمله مامور شهربانی مواجه نشود یک بلوز و دامن بلند و گشاد برای خودش دوخته بوده و وقتی قصد حمام رفتن داشته آن‌ها را می پوشیده. بعد یک روسری سرش می کرده و روی آن یک کلاه بزرگ زنانه می گذاشته.

یک بار که مادر بزرگم به حمام می رفته، کلفت پیرش هم همراهش بوده که بقیچه حمام او را حمل می کرده؛ این بنده خدا فکر می کند چون پیر هست به او کاری ندارند، برای همین با چادر راه می افتد به سمت حمام. جلوی در ورودی حمام تا مامور آن خادمه پیر را با چادر می بیند، به او حمله می کند و با لگد چادر را از سرش می کشد. پیرزن بنده خدا گریه می کرده و فریاد می زده اما مامور دست بردار نبوده.

خلاصه مادر بزرگم با آن خادمه فرار می کنند و به یک خانه ای وارد می شوند. خانم آن خانه هم یک روسری و کلاهی می آورد تا کلفت مادر بزرگم بتواند موهایش را با آن بپوشاند.

مادر بزرگم همیشه با تلخی و ناراحتی این خاطره را تعریف و رضاشاه را نفرین می‌کرد. البته مادرم نظر مثبت تری نسبت به رضاشاه داشت و او را پادشاه خیلی بدی نمی‌دانست^۱؛ در مقابل، خیلی از محمدرضا پهلوی متنفر بود و بد او را می‌گفت. چون مادرم در دوره دبستان و در روز افتتاح ایستگاه راه آهن اراک^۲ رضاشاه را از نزدیک دیده بود، خاطره خوبی از او در ذهنش ثبت شده بود.

واقعاً دوران کودکی من و خواهر و برادرم با شادی و شیطنت و بازی های گوناگون گذشت. شرایط خانه و محبت و احترام عمیقی که بین پدر و مادرم بود، زندگی را برای ما بچه ها قشنگتر می‌کرد.

۱- دستگاه اداره کننده کشور در زمان رضاشاه گروهی از انگلوفیل‌های فراماسونر وابستگان به سفارت انگلستان و تربیت شده لژهای فرماسونری بودند. این افراد در طی دو دهه با استفاده از نظام آموزشی مدارس، کانون های پرورش افکار و مجلات و کتابهای درسی تصویر بسیار خوبی از رضاشاه دیکتاتور در ذهن کودکان و نوجوانان ایجاد کرده بودند. به طوریکه بخشی از جامعه باور کرده بود که رضاشاه با وجود رفتارهای ضددینی اش، پادشاهی مقتدر و آبادگر است!!

۲- راه آهن سراسری ایران در حقیقت یک خط آهن نظامی برای امپراتوری انگلیس بود؛ نه یک راه آهن تجارتي و ترانزیت یا مسافرتی برای ایرانیان. امپراتوری انگلیس از اینگونه خطوط راه آهن ها در همه مستعمرات خود از جمله هند، عراق و مستعمرات آفریقایی ساخته بود و این خط آهن نیز یکی دیگر از آنها به شمار می‌رفت. اما زرنگی بزرگ انگلیسی ها در مورد ساخت راه آهن ایران این بود که برای ساختن این راه آهن حتی یک لیره خرج نکرد.

دولت انگلیس پس از پایان جنگ اول مهمترین دشمن خود را بلشویک‌های روسیه می‌دانست و سعی داشت در موقعیت مناسب نفرت خود را آشکار کند. نظامیان انگلیس بهترین نقطه برای حمله ای احتمالی به شوروی را ناحیه صحراهای مسطح و کم جمعیت ترکمنستان و قزاقستان تشخیص می دادند و لذا به رضاخان تحمیل کردند تا راه آهن را به آن ناحیه برسانند تا در حداقل زمان و کوتاهترین مسیر ممکن خود را از خلیج فارس به شوروی برسانند و با ساختن بندری کوچک در نقطه انتهایی راه آهن سراسری در جنوب شرقی دریای خزر، قطعات کشتی های جنگی خود را سریعاً به دریای خزر رسانده و با ساخت آن، دریای خزر را در اختیار بگیرند و از ناحیه شرق دریای مازندران به داخل خاک شوروی نفوذ کرده و سرزمین های کم جمعیت این ناحیه را به سرعت تصرف کنند. فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه نامه ایران و استعمار بریتانیا- شماره ۲۲، پاییز ۱۳۷۸، ش؛ مقاله بریتانیا و خطوط راه آهن ایران و خاورمیانه؛ نوشته دکتر محمدعلی کاظم بیگی]

فصل دوم

دبستان و شیطنت های دوران مدرسه

دبستان را به مدرسه رازی می رفتم. نرسیده به همین ساختمان جمعیت هلال احمر یعنی همان ساختمان شیر و خورشید سابق. لباس فرم مدرسه مان هم یک پیراهن آبی رنگ بود که یک کمر بند سفید رویش می خورد. جوراب و پاپیون سرمان هم باید سفید می بود. درضمن حتماً باید یقه سفید هم روی لباس مان متصل می کردیم.

آن روز ها بچه ها را به خاطر بی انضباطی و شیطنت یا به دلیل درس نخواندن سر صف تنبیه می کردند. ناظم مدرسه خط کش بلند فلزی ای داشت که با آن سر صف به کف دست بچه های بی انضباط و تنبل می زد. در آن زمان من دختر بچه ای واقعاً بازیگوش و شیطانی بودم که به قول معروف از دیوار صاف بالا می رفتم و کارهای پسرانه می کردم. اما در مدرسه از ترس کتک خوردن ساکت بودم و همه آتش ها را می گذاشتم و در خانه می سوزاندم! البته خیلی هم اهل درس و مشق نبودم؛ چون پدرم به مدرسه مان کمک می کرد، ناظم و مدیر مدرسه هوایم را داشتند و هیچ وقت برای درس نخواندن کتک نخوردم.



در همان دوره دبستان، عضو گروه سرود مدرسه بودم. آن زمان برای روز چهارم آبان که روز تولد شاه بود، یک جشن مفصل در استادیوم فوتبال اراک می گرفتند. باید لباس مخصوص می پوشیدیم و البته لباس را هم خود خانواده ها باید تهیه می کردند؛ آن وقت از مدتی قبل بچه های دبستانی چند مدرسه را که ما هم جزو شان بودیم، می بردند به استادیوم برای تمرین نمایش های ورزشی که باید به شکل گروهی انجام می دادیم. من و بچه هایی که عضو گروه سرود پیش آهنگ ها بودیم را جدا برای اجرای سرود تمرین می دادند. یعنی برای تمرین نمایش های گروهی که به شکل حرکات ورزشی هماهنگ انجام می شد و سرودی که قرار بود جلوی رجال سیاسی و اجتماعی و بزرگان شهر بخوانیم، از ابتدای مهر تا روز جشن، سر کلاس نمی رفتیم و این برای من که آنچنان میلی به درس و مشق نبودم خیلی جذاب و ایده آل بود. گرچه فردای جشن دیگر سرود و تمرین و این حرف ها تمام می شد و درس و کلاس و مشق به راه بود.

فکر می کنم به این دلیل در دوره دبستان اصلاً درس و مدرسه را دوست نداشتم که اولاً کلاس های مان بدون پنجره، تاریک و نمور بود و تعداد دانش آموزان هر کلاس هم بالا. از طرف دیگر ماجرای کتک زدن و تنبیه بدنی هم که خیلی رایج بود.

در کنار این ها واقعا بعضی از معلم ها خیلی وقت و حوصله صرف یاد دادن درس به بچه ها نمی کردند. مثلاً اگر ما یک مسأله ای را نمی فهمیدیم و از معلم می خواستیم که دوباره آن مسأله را توضیح بدهد با گفتن این که مگه تو خنگی! برو از یکی از دوستانت که متوجه درس شده بپرس!! خودش را راحت می کرد و زحمت دوباره توضیح دادن را به خودش نمی داد.

متأسفانه آن زمان تشویق درست و حسابی هم وجود نداشت. مثلاً اگر دانش آموزی نمره خوب می گرفت و یا در مسئله ای باید مورد تشویق قرار می گرفت،

از طرف مدرسه به والدینش نامه می نوشتند که دفتر نقاشی، مدادپاک کن یا مدادتراشی تهیه کند و به مسؤولین مدرسه بدهد، بعد سر صف آن جایزه را به دانش آموز ممتاز می دادند و این طوری به اصطلاح تشویقش می کردند. این مسائل واقعاً باعث می شد که جذب درس و کلاس نشوم.

همیشه با خودم فکر می کنم اگر شرایط حاکم بر مدارس امروز را در دوران خودم داشتم شاید خیلی درس خوان تر می شدم.

در آن زمان به خاطر جوّ خانواده و کلاً فضای جامعه چیزی از فضای اجتماعی، عقیدتی و سیاسی پیرامونمان نمی دانستیم. یعنی مادرم مثل خیلی از مادرهای آن زمان دوست نداشت از این طور چیزها سر دریاوریم. اما به هر حال ناخودآگاه چیزهایی به اندازه فهم خودمان از مسائل را درک می کردیم. مثلاً معلم کلاس اولم یک خانم مؤمن و مذهبی بود. با چادر به مدرسه می آمد. در کلاس چادرش را در می آورد ولی روسری اش را بر نمی داشت. همیشه هم لباس های کاملاً پوشیده تن می کرد. خیلی مهربان بود و سعی می کرد بین درس دادن هایش چیزهایی از مسائل مذهبی را به شاگردانش یاد بدهد. اما معلم کلاس دومم با دامن کوتاه و بلوزهای یقه باز سر کلاس می آمد و ما تفاوت او را با معلم سال قبل مان متوجه می شدیم.

معلم کلاس پنجمم را هم خیلی دوست داشتم. اسمش خانم کیانی بود. محجبه نبود اما لباس های سنگین و پوشیده به تن می کرد؛ یا جوراب کلفت پایش می کرد. خانمی و متانتش ما را جذب می کرد.

من در دوره دبستان حجاب نداشتم. یعنی تقریباً بیش تر بچه های مدرسه حجاب نداشتند. فقط یادم می آید دوتا از دوستانم که پدرشان روحانی بود، روسری سرشان می کردند.

روز فوت پدرم را هنوز در خاطر دارم. یک ماه از تعطیلات تابستانی سال ۵۲ گذشته بود. یادم هست شب قبل از فوت پدرم در طبقه بالای خانه که اتاق بچه ها بود، نخوابیدم و آمدم طبقه پایین و پیش پدر و مادرم خوابیدم. صبح زود مادرم طبق عادت روزانه از خواب بلند شده بود تا بساط صبحانه را آماده کند و بعدش هم برود و به گل‌ها و درختچه‌هایش رسیدگی کند.

یک لحظه احساس کردم پدرم دارد ناله می‌کند. بالای سرش رفتم دیدم رنگ چهره اش کاملاً تغییر کرده و با ناله مادرم را صدا می‌کند. سریع رفتم مادرم را صدا زدم و آمدم بالای سر پدرم. چند لحظه بعد پدرم ناباورانه جلوی چشم‌های من و مادرم چند نفس کوتاه کشید و رفت. وقتی دکتر خبر کردیم و پدرم را معاینه کرد، گفت که ایشان با سکت قلبی از دنیا رفته است. برای دختر یازده ساله‌ای مثل من فوت پدر آن هم جلوی چشمش بسیار سخت بود. تابستان آن سال با همدردی فامیل و آشناها و همسایگان که سعی می‌کردند غم وجودمان را کم کنند، گذشت. موقع فوت پدرم، برادر بزرگم در تهران دانشجوی رشته کشاورزی بود. خواهر بزرگم هم تازه رشته حسابداری دانشگاه تهران قبول شده بود. خواهر دومم هم دبیرستان درس می‌خواند و من سال آخر دبستان بودم و دو برادر دیگرم در مقطع دبستان درس می‌خواندند. کوچکترین برادرم هم پنج ساله بود.

پدرم قبل از قبول شدن برادر و خواهر بزرگم در دانشگاه یک خانه چند طبقه در تهران خریده بود. این خانه نزدیک کوی دانشگاه تهران بود. وقتی برادر و خواهرم دانشگاه قبول شدند؛ مادرم کلی اسباب و وسایل زندگی برای آن خانه تهیه کرد و برادر و خواهرم در آن خانه ساکن شدند. خواهر بزرگم از همه ما درس خوان‌تر بود و روی درس بقیه خواهر و برادرها خیلی حساس بود. حتی از راه دور هم تمام سعی خودش را می‌کرد که پیگیر درس خواندن ما بچه‌های کوچک‌تر باشد.

فصل سوم

دوره نوجوانی و تغییر نگرش هایم

سال تحصیلی بعد از فوت پدرم باید در مقطع راهنمایی درس می خواندم. مدرسه راهنمایی ام در یک مجموعه بزرگ آموزشی به نام «شاهدخت» قرار داشت. این مجتمع آموزشی در کوچه شکرانی روبروی ساختمان شیروخورشید بود. یعنی در آن مجموعه آموزشی بچه های راهنمایی و دانش آموزان دبیرستانی در یک محیط مشترک ولی در دو ساختمان مجزا و چسبیده به هم درس می خواندند. مثلاً من و خواهر دومم هر دو به آن مجموعه آموزشی می رفتیم. او کلاس سوم دبیرستان بود و من اول راهنمایی. در دوره راهنمایی کمی از شیطنت های خانه را به مدرسه هم منتقل کردم. به خصوص با همکاری و هم‌دستی بچه های کلاس ادیت کردن معلمان بد اخلاق به راه بود!

ساعت درس خواندن مان در دوره راهنمایی به این شکل بود که ساعت هشت زنگ می خورد و تا ساعت دوازده پشت سر هم کلاس داشتیم. بعد سریع باید خودمان را از خیابان عباس آباد که روبروی شیروخورشید بود، می رساندیم خانه

